

# مفید در برابر باد شمالی



ادبیات جهان - ۱۰۶

رمان - ۹۱

به روح پاک پدر و قلب مهربان مادرم  
شهلا پیام

---

سرشناسه: گلاتاوتر، دانیل، ۱۹۶۰ - م. Glattauer, Daniel  
عنوان و نام پدیدآور: مفید در برابر باد شمالی / دانیل گلاتاوتر؛ ترجمه  
شهلا پیام.  
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۱.  
مشخصات ظاهری: ۲۴۷ ص.  
شابک: 978-964-311-966-9  
یادداشت: عنوان اصلی: Gut gegen Nordwind.  
یادداشت: کتاب حاضر در سال ۱۳۸۹ تحت عنوان «مقابله با باد شمال» با  
ترجمه مهشید میرمعزی توسط کتابسرای تندیس فیپا گرفته است.  
موضوع: داستان‌های اتریشی - قرن ۲۰ م.  
شناسه افزوده: پیام، شهلا، ۱۳۴۸ - ، مترجم  
رده‌بندی کنگره: PT۲۶۸۰ ۱۳۹۰ م۷ /ال/  
رده‌بندی دیویی: ۸۳۳/۹۱۴  
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۲۵۱۰۵۸۵

---

# مفید در برابر باد شمالی



دانیل گلاتائور

ترجمه شهلا پیام

انتشارات ققنوس

تهران، ۱۳۹۴

این کتاب ترجمه‌ای است از:

**Gut gegen Nordwind**

Daniel Glattauer

Goldmann, 2008



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

\* \* \*

دانیل گلاتائور

مفید در برابر باد شمالی

ترجمه شهلا پیام

چاپ دوم

۱۱۰۰ نسخه

۱۳۹۴

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹ - ۹۶۶ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 964 - 311 - 966 - 9

[www.qoqnoos.ir](http://www.qoqnoos.ir)

*Printed in Iran*

# فصل اول



پانزدهم ژانویه

Subject: پس گرفتن سفارش

من می‌خواهم قرارداد اشتراک را فسخ کنم، آیا از این طریق امکان دارد؟  
با سلام‌های دوستانه، ا. روتنر.

هجده روز بعد

Subject: پس گرفتن سفارش

من می‌خواهم اشتراک را فسخ کنم، توسط ایمیل امکان دارد؟  
خواهش می‌کنم کوتاه جواب دهید.  
با سلام‌های دوستانه، ا. روتنر.

سی و سه روز بعد

Subject: پس گرفتن سفارش

خانم‌ها و آقایان محترم انتشارات لایکه، اگر هدف از بی‌توجهی  
مصرانه شما به تلاش‌های من برای فسخ اشتراک مجلات شما (که  
متأسفانه از نظر کیفیت مدام پایین می‌آید)، به فروش رساندن مجلاتتان  
است، با تأسف به اطلاعاتان می‌رسانم: من دیگر پرداخت نخواهم کرد.  
با سلام‌های دوستانه، ا. روتنر.

هشت دقیقه بعد

:AW

شما اشتباه گرفته‌اید.

آدرس ایمیل من شخصی است. woerter@leike.com  
شما با woerter@like.com کار دارید.  
شما سومین نفری هستید که می‌خواهد سفارشش را پس بگیرد.  
این مجله حتماً خیلی بد شده است.

پنج دقیقه بعد

:RE

آره، ببخشید! و متشکر برای توضیح.  
خدانگهدار، ا. ر.

نُه ماه بعد

Subject: بدون موضوع

میلاد مسیح مبارک، سال خوبی را برایتان آرزو می‌کنم.  
امی روتنر

دو دقیقه بعد

:AW

امی روتنر عزیز ما تقریباً اصلاً همدیگر را نمی‌شناسیم. با وجود این  
به خاطر ایمیل «دسته‌جمعی» صمیمانه و بسیار خاص شما متشکرم. شما  
باید بدانید که: من از ایمیل‌های دسته‌جمعی برای گروه بزرگی که خودم به  
آن‌ها تعلق ندارم خوشم می‌آید.  
با سلام‌های دوستانه، لئو لایکه.

هجده دقیقه بعد

:RE

به خاطر مزاحمت کتبی ببخشید،



شما اشتباهاً در لیست مشتری‌های من قرار گرفته‌اید، چون من چند ماه پیش می‌خواستم یک اشتراک را فسخ کنم و به طور غیر عمد به ایمیل شما برخورد کرده بودم، من فوراً آدرس شما را حذف می‌کنم. بعدالتحریر: اگر فرمول‌بندی بهتری برای تبریک «تولد مسیح و شروع سال نو» به نظرتان می‌رسد، لطفاً به من هم اطلاع دهید. ا. روتنر

شش دقیقه بعد

:AW

برایتان جشن خوشایندی آرزو می‌کنم و خوشحالم که سالی را پیش رو دارید که یکی از بهترین سال‌های دههٔ هفتم عمرتان محسوب می‌شود و چنانچه گهگاهی روزهای بدی هم داشتید، با خیال راحت و اشتباهاً می‌توانید حق اشتراک مجله‌تان را توسط من پس بدهید. لئو لایکه

سه دقیقه بعد

:RE

تحت تأثیر قرار گرفتیم.  
سلام‌های محبت‌آمیز، ا. ر.

سی و هشت روز بعد

Subject: هیچ پولی!

مدیریت محترم انتشارات لایکه، من اشتراکم با مجلهٔ شما را سه مرتبه کتبی و دو بار تلفنی (توسط خانمی فکر می‌کنم به نام «هان») فسخ کرده‌ام. اگر شما مجله‌تان را همچنان می‌فرستید، از نظر من شما این کار را برای

سرگرمی انجام می‌دهید و صورتحساب به مبلغ ۱۸۶ یورو را هم برای یادگاری با کمال میل نگه می‌دارم. اما روی این حساب هم نکنید که من حتی یک یورو به شما پرداخت کنم. با احترامات فراوان، امی روتنر.

دو ساعت بعد

:AW

خانم روتنر عزیز، عمداً این کار را انجام می‌دهید؟ یا روزهای بدی داشته‌اید؟  
با سلام‌های دوستانه، لئو لایکه.

پانزده دقیقه بعد

:RE

آقای لایکه عزیز، من جداً بسیار شرمندهام. متأسفانه من یک اشتباه مزمن تایپی دارم. وقتی سریع می‌نویسم همیشه وقتی یک «I» می‌نویسم هر دو انگشتان وسطی من روی صفحه‌تایپ با یکدیگر می‌جنگند. انگشت چپ می‌خواهد همیشه سریع‌تر از راست باشد. من در واقع مادرزادی چپ‌دست بوده‌ام، که در مدرسه به اجبار راست دست شده‌ام. دست چپ این را تا به امروز نبخشیده، همیشه با انگشت میانی «E» را سریع‌تر، قبل از آن که دست راست «I» را تایپ کند، در آن میان جا می‌دهد. مزاحمت من را ببخشید لطفاً، احتمالاً دیگر پیش نخواهد آمد. شب خوبی داشته باشید، امی روتنر.

چهار دقیقه بعد

:AW

خانم روتنر عزیز، اجازه دارم سؤالی از شما بکنم؟

و این هم سؤال دوم: شما چقدر زمان برای تشریح اشتباه تایپی «Ei» صرف کردید؟

سلام‌های دوستانه، لئو لایکه.

سه دقیقه بعد

:RE

دو سؤال متقابل:

شما چقدر زمان حدس می‌زنید؟

و چرا می‌پرسید؟

هشت دقیقه بعد

:AW

من حدس می‌زنم شما بیش‌تر از بیست ثانیه لازم نداشته‌اید. به این مناسبت به شما تبریک می‌گویم: در کوتاه‌ترین مدت موفق به یک گزارش بی‌عیب و نقص شده‌اید که مرا به خنده انداخت و این کار را امشب هیچ کس و هیچ چیزی نمی‌توانست بکند.

در جواب به سؤال دوم شما، چرا می‌پرسم: از لحاظ شغلی در حال حاضر با زبان «ایمیل» سروکار دارم. و یک بار دیگر می‌پرسم نه بیش‌تر از بیست ثانیه، درسته؟

سه دقیقه بعد

:RE

آهان، شما از لحاظ شغلی با «ایمیل» سروکار دارید. هیجان‌انگیز به نظر می‌رسد، با این اوصاف من خودم را در حال حاضر مثل یک شخص مورد آزمایش حس می‌کنم. ولی فرقی نمی‌کند. راستی شما یک Homepage دارید؟ اگر ندارید، می‌خواهید یکی داشته باشید؟ اگر

دارید، می خواهید یکی بهتر داشته باشید؟ من تقریباً از لحاظ شغلی با Homepage سروکار دارم. (تا این جا فقط ده ثانیه لازم داشتیم). در مورد ایمیل بی سروته من در مورد تایپ «E» قبل از «I» متأسفانه کاملاً خودتان را دست بالا گرفته‌اید. این ایمیل سه دقیقه از عمر مرا گرفت. حداقل، حالا می دانم به چه دردی خورد. حالا فقط یک چیز دیگر را می خواستم بدانم: چرا شما فکر کردید که من برای ایمیل E قبل I فقط بیست ثانیه نیاز داشتیم؟ و قبل از آن که بالاخره شما را برای همیشه راحت بگذارم (مگر این که دوباره انتشارات لایکه یک صورت حساب پرداخت برایم بفرستد)، یک چیز دیگری هم برایم جالب است. شما در بالا می نویسید: «اجازه دارم ازتون یک چیزی بپرسم؟» و این هم سؤال دوم: «شما چقدر برای تایپ ایمیل...» حالا من دو تا سؤال از شما دارم. اول: شما چقدر برای این تکه بامزه زمان لازم داشتید؟ دوم: این از شوخ طبعی شماست؟

یک ساعت و نیم بعد

:AW

خانم روتنر ناشناس عزیز، من جوابتان را فردا می دهم و الآن کامپیوترم را خاموش می کنم.  
شب به خیر، لئو لایکه.

چهار روز بعد

Subject: سؤال‌های جواب داده نشده.

خانم روتنر عزیز، ببخشید که من کمی دیر برایتان می نویسم، در حال حاضر اوضاع من کمی به هم ریخته است. شما می خواستید بدانید چرا من به اشتباه فکر می کردم که شما برای توضیح مشکل تایپی «Ei» حداکثر بیست ثانیه لازم داشته‌اید. ببخشید اما انگار ایمیل‌های شما فوران کرده

بود. من می‌توانم قسم بخورم که شما فردی هستید که تندتند حرف می‌زند و می‌نویسد، یک آدم پر جنب و جوش، که روند کارهای روزمره برایش هرگز به قدر کافی سریع نیستند. وقتی من ایمیل‌های شما را می‌خوانم، هیچ مکثی در آن‌ها نمی‌توانم پیدا کنم. از لحاظ سرعت و لحن با انگیزه‌ای بالا، بدون وقفه، پرانرژی، روان و حتی تا حدی هیجانزده به نظر می‌آیند. کسی با فشار خون پایین هرگز مثل شما نمی‌نویسد. به نظرم، افکار فی‌البداهه شما بدون وقفه در متن‌هایتان جاری می‌شوند و همزمان یک تسلط خوب به زبان، بازی ماهرانه و چالاک با لغات. اما وقتی شما می‌گویید که برای ایمیل «Ei» بیش از سه دقیقه وقت لازم داشته‌اید، پس حتماً من تصور اشتباهی از شما داشته‌ام.

شما متأسفانه در مورد شوخ‌طبعی‌ام پرسیدید. این یک فصل غم‌انگیز است. برای این‌که انسان بتواند شوخ‌طبع باشد، باید کمی مزاح در خود سراغ داشته باشد. راستش: در حال حاضر من خودم را کاملاً خالی از مزاح احساس می‌کنم. وقتی به روزها و هفته‌های گذشته نظری می‌اندازم، خندیدن فراموشم می‌شود. اما این قصه شخصی من است و ربطی به این‌جا ندارد. در هر صورت به خاطر نشاط‌بخشی شما متشکرم. با شما گپ زدن فوق‌العاده مطلوب بود. فکر کنم همه سؤالات شما خوب یا بد جواب داده شدند. اگر بار دیگر شما اتفاقاً به آدرس من بنویسید، خوشحال می‌شوم. فقط لطفاً این قراردادتان را با مجله لایکه درست و حسابی فسخ کنید، کم‌کم اعصاب من را به هم می‌ریزد. یا این‌که من باید این کار را برایتان انجام دهم. سلام‌های محبت‌آمیز، لئو لایکه.

چهل دقیقه بعد

:AW

آقای لایکه عزیز، من می‌خواهم برایتان چیزی را اعتراف کنم: من

برای ایمیل E قبل از I واقعاً بیش‌تر از بیست ثانیه وقت لازم نداشتم. فقط عصبانی شدم که شما تصور کردید که من همین‌طوری یک چیز می‌نویسم. حق با شما بود ولی شما نباید این را می‌فهمیدید (قبل از این‌که من گفته باشم) خیلی خوب، حتی اگر در حال حاضر شما حوصله مزاح ندارید، ولی به خوبی از ایمیل سر در می‌آورید. تحت تأثیر قرار گرفتم که شما من را این قدر دقیق برآورد کردید! شما پروفیسور زبان آلمانی هستید؟ سلام‌های محبت‌آمیز، امی روتنر پر جنب و جوش.

هجده روز بعد

Subject: سلام

آقای لایکه فقط می‌خواستم به شما بگویم که از انتشارات لایکه دیگر مجله‌ای برایم نمی‌فرستند. شما اعتراض کردید؟ راستی شما هم می‌توانید یک دفعه بنویسید. مثلاً من هنوز نمی‌دانم، آیا شما پروفیسورید؟ در هر صورت گوگل شما را نمی‌شناسد یا این‌که خوب می‌داند چطور شما را پنهان کند. ضمناً مزاحتان بهتر شد؟ هر طور باشد فصل جشن و کارناوال است. آن‌جا دیگر شما عملاً رقیبی ندارید. سلام‌های محبت‌آمیز، امی روتنر.

دو ساعت بعد

:AW

خانم روتنر عزیز، چه خوب که شما برای من می‌نویسید، دلم برایتان تنگ شده بود. کم مانده بود برای خودم یک مجله لایکه مشترک بشوم. (توجه: مزاح تازه جوانه زده) و شما واقعاً در مورد من در گوگل جستجو کردید؟ این دیگر تحسین‌آمیز است. این‌که من از نظر شما می‌توانستم

پروفسور باشم، راستش را بگویم کم‌تر برایم جالب است. به نظر شما من کیسه گونی کهنه‌ای هستم انعطاف‌ناپذیر، سختگیر، نکته‌سنج و عقل کل. در حال حاضر، من سعی نمی‌کنم با تمام قوا خلاف این را ثابت کنم، چون نامطبوع و آزاردهنده است. احتمالاً در حال حاضر من پیرتر از آن می‌نویسم که هستم. ضمناً من مشاور ارتباطات و دستیار روان‌شناسی زبان در دانشگاه هستم. ما در مورد تأثیر ایمیل روی رفتار زبانی و از آن مهم‌تر و جالب‌تر در مورد ایمیل به منزله وسیله انتقال احساسات و عواطف تحقیق می‌کنیم. به همین دلیل تمایل به بحث و جدل دارم. اما قول می‌دهم که به‌زودی دست از این کار بردارم.

کارناوال خوبی داشته باشید!  
با محبت زیاد، لئو لایکه.

بیست و دو دقیقه بعد

:RE

آقای روان‌شناس زبان عزیز، حالا من شما را امتحان می‌کنم: فکر می‌کنید کدام یک از جمله‌های شما که همین الان دریافت کردم از همه برایم جالب‌تر بود به حدی که فوراً یک سؤال در موردش باید مطرح می‌کردم؟ یک راهنمایی خوب: در مورد مزاح شما: جمله شما «کم مانده بود برای خودم یک مجله لایکه مشترک بشوم»، به نظرم دربیجه امیدوی آمد. با توضیح اضافه‌تان (توجه: مزاح تازه جوانه زده) متأسفانه همه چیز را خراب کردید، خیلی راحت باشید. آشکارا هر دوی ما استعداد مزاح و شوخ‌طبعی نداریم! اما راحت به من اطمینان کنید که طعنه‌های شما را تشخیص می‌دهم و از فرستادن صورتک‌های خنده‌دار صرف‌نظر کنید!

با محبت زیاد،

برای من گپ زدن با شما مطبوع است، امی روتنر.

ده دقیقه بعد

:AW

امی روتنر عزیز، ممنون به خاطر پیشنهادهای خنده‌آور شما. آخرش شما از من یک مرد بامزه می‌سازید. تشکر بیش‌تر به خاطر امتحان شما! به من این فرصت را می‌دهد تا به شما نشان دهم که من یک پروفیسور خودخواه پیر نیستم، اگر بودم، پس باید حدس می‌زدم که جالب‌ترین جمله برای شما «ما در حال حاضر در مورد ایمیل به منزلهٔ وسیله انتقال احساسات و عواطف تحقیق می‌کنیم» باشد. و سوءظن من: شما جوان‌تر از آن هستید که می‌نویسید. این اجباراً برای شما یک سؤال را مطرح می‌کند: چرا او خیال می‌کند که این را می‌داند؟ و او مرا چندساله حدس می‌زند؟ درست می‌گویم؟

هشت دقیقه بعد

:RE

لئو لایکه شما مرد شیطانی هستید!!! خوب، حالا سعی کنید دلایل خوبی بیاورید برای این‌که به من توضیح بدهید چرا من باید مسن‌تر از آن باشم که می‌نویسم؟ یا دقیق‌تر: من چندساله می‌نویسم؟ من چندساله‌ام؟ بعد از جواب دادن به این سؤال‌ها، بگویید بینم شمارهٔ کفش من چند است؟ با محبت امی،  
واقعاً با شما خوش می‌گذرد.

چهل و پنج دقیقه بعد

:AW

شما سی ساله می‌نویسید، ولی حدوداً چهل ساله‌اید، بگوییم چهل و دو. چرا فکر می‌کنم که می‌توانم این را تشخیص بدهم؟ یک آدم سی ساله مجلهٔ لایکه را به طور پیوسته مطالعه نمی‌کند. سن متوسط خواننده‌های



دائمی مجله لایکه تقریباً پنجاه سال است. اما شما جوان‌ترید چون از لحاظ شغلی با Homepage سر و کار دارید. این طوری امکان این وجود داشت که شما سی یا زیر سی سال داشته باشید. از طرف دیگر هیچ سی‌ساله‌ای ایمیل‌های دسته‌جمعی برای مشتری‌هایش نمی‌فرستد تا برای آن‌ها سال نو خوبی آرزو کند و همین‌طور اسم شما امی یعنی اِما است. من فقط سه تا اِما می‌شناسم، همه شون بیش‌تر از چهل سال دارند. با سی سال به آدم اِما نمی‌گویند و زیر بیست‌ساله‌ها جدیداً اِما نامیده می‌شوند، ولی شما زیر بیست سال نیستید، اگر بودید لغت‌هایی مثل «باحال»، «با کلاس»، «تاپ» یا نظایر آن را به کار می‌بردید. ضمناً رعایت نوشتن با حرف بزرگ و کوچک را نمی‌کردید و جملات را به‌طور کامل نمی‌نوشتید. (خلاصه‌نویسی می‌کردید.) و اصلاً کار بهتری داشتید از این‌که با یک پروفیسور عاری از شوخ‌طبعی گپ بزنید که در عین حال برایتان جالب هم باشد که او شما را چندساله حدس می‌زند. یک چیز دیگر در مورد امی، آدم وقتی اسمش اِما است ولی جوان‌تر از آنچه است می‌نویسد، چون مثلاً خودش را خیلی جوان‌تر از آن حس می‌کند که است و به همین دلیل به جای اِما خودش را امی می‌نامد. خلاصه این‌که، امی روتنر عزیز: شما مثل سی‌ساله‌ها می‌نویسید ولی چهل و دو سال دارید، درسته؟ شمارهٔ کفشتان سی و شش است. قد کوتاه، ظریف و بسیار پر جنب و جوش، با موهای کوتاه تیره، و در موقع حرف زدن سرشار از احساسات می‌شوید، درسته؟

شب‌به‌خیر، لئو لایکه.

روز بعد

Subject: ???

خانم روتنر عزیز، به شما برخورد؟ ببینید، من که شما را نمی‌شناسم،

از کجا باید بدانم شما چند سالتان است؟ شاید شما بیست یا شصت ساله‌اید. شاید قدتان صد و نود و وزن‌تان صد کیلوست. شاید شماره کفشتان چهل و شش باشد و به همین دلیل داده‌اید فقط سه جفت کفش برایتان دوخته‌اند و برای این‌که جفت چهارم را بتوانید بخرید، باید اشتراک مجله لایکه را فسخ می‌کردید و به مشتری‌های Homepageتان تبریک سال نو می‌فرستادید تا آن‌ها را راضی نگه دارید.

حالا لطفاً عصبانی نباشید. حدس زدن برای من سرگرم‌کننده بود، من فقط چیزی سایه‌مانند از چهره شما در مقابل خودم دارم و سعی کردم آن را به شکل اغراق‌آمیزی برای شما شرح دهم. جداً نمی‌خواستم شما را برنجانم. سلام‌های بامحبت، لئو لایکه.

دو ساعت بعد

:RE

پروفسور عزیز، از شوخ‌طبعیتان خوشم می‌آید، چیز نصفه‌نیمه‌ای از جدیت مزمن و به همین خاطر کج و کوله!! فردا می‌نویسم. از حالا خوشحالم. امی.

هفت دقیقه بعد

:AW

ممنون! حالا می‌توانم با خیال راحت بروم بخوابم. لئو.

روز بعد

:Subject: رنجاندن

لئو عزیز، لایکه را حذف می‌کنم. شما هم در عوض می‌توانید روتنر را فراموش کنید. من از ایمیل دیروز شما خیلی لذت بردم، آن را چندین

بار خواندم. می خواهم شما را تحسین کنم. به نظرم بسیار جالب می آید که شما با انسانی قاتی می شوید که هرگز او را ندیده‌اید و احتمالاً هرگز هم نخواهید دید، هیچ انتظاری از او نمی‌توانید داشته باشید و نمی‌دانید آیا متقابلاً هم چنین بازخوردی خواهد داشت یا نه، این یک صفت غیرمعمول مردانه است و این خصوصیت شما برایم باارزش است. می‌خواستم در ابتدا این را گفته باشم. خوب حالا در مورد چند تا نکته:

(۱) شما یک مشکل با ایمیل‌های دسته‌جمعی میلاد مسیح دارید، چطور به آن مبتلا شدید؟ ظاهراً مرگ‌آور است وقتی آدم به مناسبت میلاد مسیح و سال نو تبریک می‌گوید. خیلی خوب، به شما قول می‌دهم، هرگز دوباره این کار را نخواهم کرد! ضمناً به نظرم عجیب است که شما این تبریک‌ها را به سن و سال من ربط می‌دهید. اگر می‌گفتم میلاد مسیح مبارک و سال خوشی داشته باشید، ده سال جوان‌تر بودم؟

(۲) ببخشید لئوی عزیز روان‌شناس زبان، اما این‌که خانمی که کلمات «باحال»، «دمت گرم» و... را به کار نمی‌برد امکان ندارد جوان‌تر از بیست سال باشد به نظرم یک کمی ناشناس و فرا‌پروفسورانه می‌آید. نه این‌که من حالا سعی می‌کنم طوری بنویسم که شما فکر کنید من جوان‌تر از بیست هستم ولی جداً آدم می‌تواند چنین چیزی را بداند؟

(۳) پس بنابراین من مثل سی‌ساله‌ها می‌نویسم، اما شما می‌گویید که یک خانم سی‌ساله مجله‌لایکه نمی‌خواند. این را برایتان با کمال میل توضیح می‌دهم: من مجله‌لایکه را برای مادرم مشترک شده بودم. حالا چه می‌گویید؟ حالا من جوان‌تر از آن هستم که می‌نویسم؟

(۴) با این سؤال اساسی متأسفانه باید شما را تنها بگذارم چون یک قرار دارم. (دوره آموزشی کلاس رقص؟ سالن مانیکور؟ صرف چای و شیرینی؟ با خیال راحت یکی را انتخاب کنید.)

روز خوبی داشته باشید لثو!  
امی.

سه دقیقه بعد

:RE

آهان، می‌خواستم مطلب دیگری را هم به شما بگویم، در مورد اندازه کفش زیاد هم بیراه نبود، شماره کفشم سی و هفت است. (ولی نیازی نیست که شما به من کفش هدیه بدهید، همه جورش را دارم.)

سه روز بعد

**Subject: یک چیزی کم است**

لثوی عزیز، وقتی شما سه روز به من نمی‌نویسید، من دو جور احساس دارم، (۱) تعجب می‌کنم (۲) یک چیزی کم دارم. هر دو ناخوشایندند. یک کاری بکنید! امی.

روز بعد

**Subject: بالاخره فرستاده شد.**

امی عزیز، برای دفاع از خودم به اطلاع می‌رسانم: من هر روز برایتان نوشتم، ولی فقط آن‌ها را نفرستادم و همه را یکباره پاک کردم. در حین گفتگوهایمان تقریباً به نکته تفکربرانگیزی برخوردم. شما، این یک ذره امی با شماره کفش سی و هفت، کم کم دارید برای من جالب‌تر از آن می‌شوید که در چهارچوب گپ زدن ما می‌گنجد. و وقتی شما، این یک ذره امی با شماره کفش سی و هفت از همین اول می‌دانید که: احتمالاً ما هیچ وقت همدیگر را نخواهیم دید، پس حتماً هم حق دارید و من هم با شما همعقیده‌ام. به نظر من خیلی عاقلانه است که برای ما مشخص است که هرگز همدیگر را ملاقات نخواهیم کرد. من نمی‌خواهم گفتگوهای ما

در سطح یک آگهی برای آشنایی یا یک پت برای بحث و جدل نزول کند. خوب، حالا بالاخره این ایمیل را می فرستم، تا شما، این یک ذره امی با شماره کفش سی و هفت، حداقل یک چیزی از من در میل باکستان داشته باشید. (مهیج نیست، می دانم، آخر فقط یک جزئی است از آنچه می خواستم برایتان بنویسم).

با محبت زیاد، لئو.

بیست و سه دقیقه بعد

:RE

آهان، یعنی این یک ذره لئوی روان شناس زبان نمی خواهد بداند این یک ذره امی با شماره کفش سی و هفت چه شکلی است؟ لئو این را باور نمی کنم! هر مردی می خواهد بداند زنی که با او حرف می زند چه شکلی است. حتی می خواهد هرچه سریع تر این را بداند. چون تازه بعد از آن می داند آیا می خواهد باز هم با او حرف بزند یا نه، این طور نیست؟

صمیمانه، یک ذره امی با شماره کفش سی و هفت.

هشت دقیقه بعد

:AW

این بیش تر شبیه یک اختلال تنفسی است تا نوشتن، درسته؟ من اصلاً نباید بدانم شما چه شکلی هستید، وقتی شما به من این طور جواب هایی می دهید. من همین طوری هم شما را روبروی خودم دارم و به این دلیل احتیاجی هم به روان شناسی زبان ندارم، لئو.

بیست و یک دقیقه بعد

:RE

اشتباه می کنید، آقای لئو. خیلی هم با آرامش نوشتم. شما باید یک بار

مرا ببینید، وقتی واقعاً نفس نفس می‌زنم ببینید. ضمناً شما اصولاً تمایل دارید جواب سؤال‌های من را ندهید، درسته؟ اما اجازه بدهید برگردم به ایمیل نوشتن امروز شما، چون حتی در آن جا هم هیچ چیز با هم جور در نمی‌آید.

(۱) شما ایمیل می‌نویسید ولی نمی‌فرستید.

(۲) شما شروع می‌کنید یواش یواش بیشتر از آنچه چهارچوب گپ زدن ما اجازه می‌دهد به من علاقه‌مند بشوید. یعنی چه؟ چهارچوب گپ و شنود ما نهایتاً علاقه‌ای دوطرفه به انسانی کاملاً ناشناس نیست؟

(۳) به نظر شما عاقلانه است، حتی خیلی خیلی عاقلانه است که ما هرگز همدیگر را نخواهیم دید. به تمایل و وابستگی شما به عقل و درایت حسودی‌ام می‌شود.

(۴) شما بحث و جدل در چت‌روم نمی‌خواهید، پس چه؟ در مورد چه چیزی می‌خواهیم با هم حرف بزنیم، که شما یواش یواش بیشتر از آنچه چهارچوب گپ زدن ما اجازه می‌دهد به من علاقه‌مند نشوید.

(۵) این که شما به هیچ کدام از سؤال‌هایی که همین الآن مطرح کردم جواب ندهید، اصلاً هم غیرممکن نیست، ولی شما گفتید، ایمیلتان فقط بخشی بود از همه آنچه می‌خواستید به من بنویسید. بقیه‌اش را هم با خیال راحت بنویسید. از هر خط آن خوشحال می‌شوم و با کمال میل آن‌ها را می‌خوانم، امی.

پنج دقیقه بعد

:AW

امی عزیز، اگر شما (۱)، (۲)، (۳) و... ننویسید، خودتان نیستید. درسته؟

فردا بیش‌تر. شب خوش، لئو.

روز بعد

## Subject: بدون موضوع

امی عزیز، حواستان است که ما مطلقاً چیزی از همدیگر نمی‌دانیم؟ ما موجودات خیالی و انتزاعی می‌آفرینیم، تصاویر موهوم و خیالی از یکدیگر می‌سازیم. سؤال‌هایی می‌کنیم که همه جذابیتشان به این است که جواب داده نشوند. سعی می‌کنیم کنجکاوای همدیگر را تحریک کنیم، این کنجکاوای را تشدید بدهیم، به این شکل که قاطعانه آن را ناکام کنیم. سعی می‌کنیم در لابلای سطور، لغات و در آینده حتماً در بین حروف جوابمان را پیدا کنیم. با همه قوا سعی می‌کنیم دیگری را درست برآورد کنیم و همزمان با اهتمام زیاد مواظبیم که چیز مهمی را در مورد خودمان لو ندهیم. اصلاً چه چیزی مهم است؟ هیچ چیز. ما هنوز چیزی در مورد زندگی‌مان نگفتیم، هیچ چیزی که زندگی روزمره از آن ساخته شده، چیزی که شاید برای یکی از ما ممکن بود مهم باشد.

در فضای خالی از هوا (خلاً) با هم ارتباط برقرار می‌کنیم. سریع به هم شغلیمان را گفتیم، شما می‌توانید برای من یک Homepage قشنگ درست کنید، من هم در عوض یک نمودار روان‌شناسی زبان از شما ارائه بدهم. به خاطر یک مجله محلی کم‌محتوا می‌دانیم که هر دو در این شهر بزرگ زندگی می‌کنیم. اما غیر از این چه؟ هیچ. هیچ آدم دیگری دور و بر ما وجود ندارد؟ هیچ جا زندگی نمی‌کنیم، سنی نداریم، چهره‌ای نداریم. برای ما شب و روز معنی ندارد. ما در زمان زندگی نمی‌کنیم. فقط صفحه کامپیوترهایمان را داریم، هر کدام سرسخت و مرموز برای خودمان و یک سرگرمی مشترک: برای ما یک شخص کاملاً غریبه جالب است. «براوو.» تا جایی که به من مربوط می‌شود، و حالا می‌آیم سر اعترافات خودم: من به شما دیوانه‌وار علاقه‌مندم، امی عزیز. هرچند نمی‌دانم چرا، اما می‌دانم که دلیل کاملاً به‌خصوصی وجود دارد. همچنین می‌دانم که این علاقه نامعقول

است، یک ملاقات حضوری (آشنایی) هرگز صورت نمی‌گیرد، مستقل از این‌که شما چه شکلی هستید، چند سالتان است، تا چه حدی از جذابیت همراه با وفار شما در ایمیل‌هایتان در یک ملاقات حضوری وجود خواهد داشت و چقدر از شوخی‌های بامزه نوشتاری شما در تارهای صوتی شما هم وجود دارد، در مردمک چشمتان، در گوشه‌های دهانتان و پره‌های دماغتان. این علاقه دیوانه‌وار فقط و فقط به یک میل‌باکس محدود است. هر تلاشی برای خروج از این محدوده احتمالاً به شکل تحقیرآمیزی شکست می‌خورد.

بیست و یک دقیقه بعد

:RE

لثوی عزیز، یکدفعه خیلی زیاد بود. شما حتماً روزها حسابی وقت آزاد دارید یا این‌که این جزء کارتان حساب می‌شود؟ حقوق اضافه‌کاری می‌گیرید؟ می‌دانم که زبان تیزی دارم. اما فقط نوشتاری و فقط وقتی که مرددم. لثو، شما مرا به شک می‌اندازید. فقط از یک چیز مطمئنم: بله، من می‌خواهم که شما باز هم برای من ایمیل بنویسید (اگر برایتان مسئله‌ای نیست). اگر هنوز کاملاً آشکار و واضح نیست، پس یک بار دیگر امتحان می‌کنم: بله، من از لثو ایمیل می‌خواهم!!! ایمیل از لثو Leo! ایمیل از لثو! لطفاً! من معتاد ایمیل‌های لثو هستم! حالا شما باید فوراً بگویید، چرا شما بدون دلیل ولی به نوعی خاص به من علاقه‌مندید. من این را نمی‌فهمم ولی خیلی هیجان‌انگیز به نظر می‌آید. با محبت خیلی خیلی زیاد. امی (ایمیل آخری شما خیلی عالی بود، کاملاً خالی از مزاح، اما واقعاً عالی).

دو روز بعد

Subject: میلاد مسیح مبارک

امی عزیز، من رسممان را می‌شکنم و امروز چیزی در مورد زندگی‌ام برایت تعریف می‌کنم. اسم او مارلنه بود. تا سه ماه قبل می‌نوشتم: اسم او



مارلنه است. بعد از پنج سال «حال» بدون «آینده» بالاخره... (از جزئیات رابطه مان صرف نظر می‌کنم). قشنگی اش به همیشه از سر نو شروع کردن بود چون ما هر دو با اشتیاق زیاد از نو شروع می‌کردیم، هر چند ماه یک بار این کار را انجام می‌دادیم. ما همیشه عشق بزرگ زندگی یکدیگر بودیم، اما نه وقتی که با هم بودیم، فقط وقتی که سعی می‌کردیم دوباره با هم باشیم. (دوباره با هم آستی کنیم). آره، و در پاییز بالاخره وقتش رسیده بود: او یکی دیگر را پیدا کرده بود که فکر می‌تواند با او بماند، نه این که فقط با هم رابطه‌ای داشته باشند (هرچند او خلبان یکی از خطوط هوایی اسپانیایی بود ولی بالاخره دیگر) وقتی من فهمیدم، یک مرتبه آن چنان مصمم بودم که مارلنه زن زندگی من است، همانی که باید هر کاری به خاطرش می‌کردم که از دستش ندهم. من هفته‌ها سعی کردم و حتی بیش از آنچه ممکن بود (این جا هم از جزئیات صرف نظر می‌کنم) و او هم واقعاً کم مانده بود به من و به هر دو مان آخرین شانس را بدهد: - کریسمس در پاریس - می‌توانی راحت به من بخندی امی، من قصد داشتم آن جا از او تقاضای ازدواج کنم. من احمق. او فقط منتظر برگشت پرواز اسپانیایی بود، تا حقیقت را در مورد من و پاریس به او بگوید، به نظرش، این را به او مدیون بود. احساس بدی داشتم، بد. وقتی در باره مارلنه و این خلبان فکر می‌کردم یک «ایریاس» اسپانیایی در شکم داشتم. روز نوزده دسامبر بود. بعد از ظهر حتی نه یک تماس تلفنی فقط یک ایمیل فاجعه آمیز از او دریافت کردم: لئو متأسفم، من نمی‌توانم، پاریس دوباره فقط یک دروغ خواهد بود. لطفاً مرا ببخش! (لغت به لغت همین طور بود.) من فوراً نوشتم: مارلنه، من می‌خواهم با تو ازدواج کنم. من تصمیم خودم را گرفته‌ام. من می‌خواهم همیشه با تو باشم. حالا می‌دانم که می‌توانم. ما مال همدیگریم. فقط یک بار آخر به من اطمینان کن. لطفاً بگذار در مورد همه چیز در پاریس صحبت کنیم. لطفاً به پاریس

بگو بله. آره، و سپس منتظر جواب ماندم، یک ساعت، دو ساعت، سه ساعت. در طول این زمان هر بیست دقیقه با میل باکس کرو لال او گفتگو می‌کردم، نامه‌های عاشقانه قدیمی در کامپیوترم را خواندم، عکس‌های دیجیتالی عاشقانه‌مان را که بدون استثناء در طی سفرهای متعدد آشتی‌کنانمان گرفته شده بودند، نگاه کردم و سپس مثل دیوانه‌ها به صفحه کامپیوتر زل زدم. زندگی من به عبارت دیگر، ادامه زندگی من به مارلنه وابسته بود. به این صدای کوتاه و بدون احساس، و تصویر مسخره یک پاکت‌نامه کوچک وقتی پیغام جدیدی می‌رسید.

من برای خودم یک طول مدت عذاب تا ساعت بیست و یک تعیین کردم. اگر تا آن زمان از مارلنه خبری نمی‌شد، پاریس و آخرین فرصت ما از دست رفته بود. ساعت بیست و پنجاه و هفت دقیقه بود و ناگهان: یک زنگ، یک پاکت‌نامه کوچک (یک شوک الکتریکی، یک حمله قلبی) یک پیغام. برای چند ثانیه چشم‌هایم را می‌بندم، همه ته‌مانده ناچیز افکار مثبتم را جمع می‌کنم، خود را روی پیغامی که دلواپش بودم متمرکز می‌کنم، جواب مثبت مارلنه در مورد سفر دونفره به پاریس، یک زندگی مشترک برای همیشه با او. چشم‌هایم را می‌گشایم و پیغام را باز می‌کنم و می‌خوانم: «کریسمس مبارک، سال خوبی را برایتان آرزو می‌کنم، امی روتسرن.» این هم در مورد «ایمیل دسته‌جمعی دیوانه‌کننده تبریک کریسمس». شب خوش، لئو.

دو ساعت بعد

:RE

لئوی عزیز، این یک قصه خوب استثنائی است. من تقریباً مفتخرم که این چنین سرنوشت‌گونه در این بازی هستم. امیدوارم واقف به این باشید که شما برای من، «موجود خیالی و انتزاعیتان»، «تصویر ساخته

تخیلاتتان» همین حالا؛ یک چیز خارق‌العاده از خودتان را بازگو کردید. امروز خسته‌تر از آنم که بتوانم چیز مفیدی در این مورد بگویم. اما فردا یک تحلیل درست و حسابی از من دریافت می‌کنید، با اجازه شما. خوب بخوابید، و خواب‌های به‌دردبخور ببینید. پیشنهاد می‌کنم خواب مارلنه را نبینید. امی.

روز بعد

Subject: مارلنه

صبح‌به‌خیر لئو. اجازه دارم با شما یک کمی سختگیر باشم؟  
(۱) خوب، شما مردی هستید که یک زن برایش فقط در ابتدا و در انتها جالب است: وقتی می‌خواهد او را به دست آورد و کمی قبل از آن که برای آخرین بار او را از دست بدهد. زمان در این میان – زمان با هم بودن – برای شما خسته‌کننده یا سخت است. درست است؟  
(۲) شما این بار به شکل معجزه‌آسایی مجرد باقی ماندید، اما برای این‌که خلبانی اسپانیایی را از تخت دوست تقریباً سابقتان بیرون بکشید، داشتید یک بار تا پای عقدکنان می‌رفتید. این بیش‌تر حاصل کم‌احترامی به عقد ازدواج می‌باشد. درست است؟

(۳) شما یک بار قبلاً ازدواج کرده بودید، درست است؟  
(۴) من شما را در مقابل خودم مجسم می‌کنم، که چطوری با دلداری دادن خودتان، نامه‌های عاشقانه و عکس‌های قدیمی را نگاه می‌کنید، به جای آن‌که کاری بکنید، کاری که یک زن بتواند تصور کند که در شما آرزویی نهان برای چیزی دائمی و پرواز عشق به سوی این مقصد وجود دارد.  
(۵) آره، و بعد ایمیل‌های تصادفی من وارد میل‌باکس بودن و نبودن شما می‌شوند. انگار که من در بهترین نقطه زمانی بالاخره چیزی را بیان کردم که مارلنه خیلی سال پیش باید گفته بود. لئو، همه چیز تمام شده،

اصلاً هیچ وقت شروع نشده بود! یا با لغاتی دیگر، پیچیده‌تر، شاعرانه‌تر، دلنشین‌تر: کریسمس مبارک، سال خوبی را برایتان آرزو می‌کنم، امی روت‌تر. (۶) اما حالا، لئوی عزیز، شما یک ژست درست و حسابی می‌گیرید. به مارلنه جواب می‌دهید. به او به خاطر تصمیمش تبریک می‌گویید: مارلنه تو حق داری، همه چیز تمام شده، چون اصلاً هیچ وقت شروع نشده بود! یا با لغاتی دیگر، پیچیده‌تر، با انرژی‌تر، قوی‌تر: امی. ر عزیز، هرچند که ما همدیگر را تقریباً اصلاً نمی‌شناسیم. با وجود این از شما به خاطر ایمیل‌های دسته‌جمعی صمیمانه متشکریم! شما باید بدانید: من ایمیل‌های دسته‌جمعی را در حدودی دوست دارم که خودم به آن حدود متعلق نیستم. با سلام‌های دوستانه، لئو لایکه.

لئوی عزیز، شما یک بازندهٔ تحسین‌برانگیز، اصیل و باسلیقه هستید. (۷) حالا سؤال آخر من: هنوز هم می‌خواهید که من برایتان ایمیل بنویسم؟

قبل از ظهر دوشنبهٔ خوبی داشته باشید، امی.

دو ساعت بعد

:AW

ظهربه‌خیر، امی!

راجع به (۱) تقصیر من نیست که شما را به یاد مردی می‌اندازم که آشکارا شما را با خونسردی همان‌طور که در شمارهٔ یک توضیح داده‌اید مایوس کرده است. لطفاً خیال نکنید من را بیشتر از آنچه می‌توانید، می‌شناسید. (شما اصلاً نمی‌توانید مرا بشناسید.)

راجع به (۲) تا آن‌جایی که به آخرین عذر و بهانهٔ من در مورد این قول ازدواج مربوط می‌شود: جز این‌که به خودم مثل احمق‌های صددرصد فحش و ناسزا بگویم، کاری نمی‌توانم بکنم. اما «امی» زخم‌زبان زن با

شماره کفش سی و هفت به منظور نجات شرف و حرمت عقد ازدواج کمی هم به آن اضافه می‌کند، احتمالاً با چشم‌های بسته و دهان کف‌کرده. (راجع به ۳) متأسفم، من تا به حال هرگز ازدواج نکرده‌ام، شما چطور؟ چندین بار، درست است؟

(راجع به ۴) باز هم برمی‌گردم به مورد شماره ۱ و مردی که من باعث می‌شوم به یاد او بیفتید، مردی که واقعیت از او سبقت گرفته ولی او ترجیحاً به جای این‌که دائماً عشق خود را به شما اثبات کند نامه‌های عاشقانه قدیمی را می‌خواند. شاید هم مردان متعددی در زندگی شما وجود داشته‌اند.

(راجع به ۵) بله، لحظه‌ای که تبریک کریسمس شما رسید، حس کردم که مارلنه را از دست داده‌ام.

(راجع به ۷) آره بابا، فقط به من بنویسید. همه یأس و ناامیدی روحی مرتبط با مردها را که روی هم جمع شده بنویسید. بی‌پروا، حق‌به‌جانب، بی‌رحم و بدخواه باشید.

بعد از ظهر دو شنبه خوبی داشته باشید، لئو.

یازده دقیقه بعد

:RE

آهان! آزرده‌تان کردم. این قصد را نداشتم. خیال کردم می‌توانید تحمل کنید. این‌جا دیگر از شما بیش از حد توقع کردم. می‌خواهم با خودم خلوت کنم.

شب‌به‌خیر، امی.

بعدالتحریر: در مورد شماره ۳ من تا به حال فقط یک بار ازدواج

کرده‌ام. — و هنوز هم متأهلم.

